

روز بزرگداشت مولوي

بس فسانه عشق تو خواندم به جان تو مرا، کافسانه گشته ستم، بخوان...



بس فسانه عشق تو خواندم به جان تو مرا، کافسانه گشته ستم، بخوان
مولانا

مولوي را نمي توان نماينده دانشي ويژه و محدود به شمار آورد. اگر تنها شاعريش بناميم يا فيلسوف يا مورخ يا عالم دين، در اين كار به راه صواب نرفته ايم. زيرا با اينكه از بيشتر اين علوم بهره وافي داشته و گاه حتي در مقام استادي معجزه گر در نوسازي و تكميل اغلب آنها در جامعه شعرگامهاي اساسي برداشته، اما به تنهائي هيچ يك از اينها نيست، زيرا روح متعالي و ذوق سرشار، بينش ژرف موجب شده تادر هيچ غالبي متداول نگنجد.

شهرت بي مانند مولوي بعنوان چهره اي درخشان و برجسته در تاريخ مشاهير علم و ادب جهان بدان سبب است كه وي گذشته از وقوف كامل به علوم وفنون گوناگون، عارفي است دل آگاه، شاعري است درد شناس، پر شور و بي پروا و اندیشه وري است پويا كه ادميان را از طريق خوار شمردن تمام پديده هاي عيني و ذهني اين جهان، همچون: علوم ظاهري، لذايد زود گذر جسماني، مقامات و تعلقات دنيوي، تعصبات نژادي، ديني و ملي، به جستجوي كمال و آرام و قرار فرا مي خواند. نام و عنوان و تخلص مولانا:

آفريننده كتاب مثنوي، مردی است عارف و شاعري بزرگ و حكيمي عالي قدر به نام جلال الدين محمد. دوستان و ياران او از وي به لفظ مولانا ياد مي كرده اند. از مولانا با عناوين «رومي»، «مولاناي رومي»، «مولاي روم» و گاهي خداوندگار نيز ياد مي شود. لقب مولوي كه از دير زمان ميان صوفيه و ديگران، بدین استاد حقيقت بين اختصاص دارد در زمان خود وي و حتي در عرف تذكره نويسان شهرت نداشت و جزء لقبهاي خاص او نمي باشد و به ظاهر اين لقب از روي عنوان ديگر وي يعني مولاناي روم برگرفته شده است. نيز نوشته اند كه تخلص مولانا در شعر «خاموش» است و با توجه به تكرار آن «خامش» يا «خاموش» و يا «خمش» را در بسياري از غزليات ديوان شمس قابل مشاهده است، همانگونه كه وي در مثنوي مي گويد:
«من ز بسياري گفتارم خمش»
زندگينامه:

مولانا روز ششم ربيع الاول سال 604 هجري قمری (سي ام سپتامبر 1207 ميلادي) در بلخ به دنيا آمد. پدرش واعظ سرشناس شهر، بهاءالدين محمد معروف به بهاء ولد بود.

بهاء ولد (پدر مولانا) مدرس و واعظي بود خوش بيان و خطيب، جلال الدين محمد (مولانا) به روايتي 14 ساله بود كه پدرش بهاء ولد بر اثر رنجش خوارزمشاه يا خوف از سپاه مغول شهر بلخ را ترك گفت و قصد حج كرد و به جانب بغداد رهسپار شد چون به نيشابور رسيدند شيخ عطار خود به ديدن مولانا بهاء الدين آمد. كتاب اسرار نامه خود را به جلال الدين محمد هديه داد و به پدرش گفت: «زود باشد كه پسر تو آتش در سوختگان عالم زند.» پس از چندي بهاء الدين ولد و خاندانش به شهر قونية کوچ كردند و در اين شهر كه در آن زمان جزء ولايت روم شرقي بود اقامت گزيدند.
عبدالرحمن جامي مينويسد:

« بخت مولانا بهاءالدين ولد نوشته يافته اند كه جلال الدين محمد در شهر بلخ شش ساله بوده كه روز آدينه با چند کودک ديگر بر بامهاي خانه هاي ما سير ميكردند. يكي از آن کودکان با ديگري گفته باشد كه بيا تا از اين بام بر آن بام بجويم. جلال الدين محمد گفته است: اين نوع حركت از سگ و گربه و جانوران ديگر مي آيد، حيف باشد كه آدمي به اينها مشغول شود، اگر در جان شما قوتي هست بيائيد تا سوي آسمان بپريم. و در آن حال ساعتی از نظر کودکان غايب شد، فرياد برآوردند، بعد از لحظه اي رنگ وي دگرگون شده و چشمش متغير شده باز آمد و گفت: آن ساعت كه با شما سخن مي گفتم ديدم كه جماعتي سبز قبايان مرا از ميان شما برگرفتند و بگرد آسمان ها گردانيدند و عجايب ملكوت را به من نمودند؛ و چون آواز فرياد و فغان شما برآمد باز به اين جاگاه فرود آوردند.» گويند كه در آن سن در هر سه چهار روز يكبار افطار مي كرد.

بهاء الدين در سخن گفتن و انديشيدن مانند پسرش مولانا، انسان لحظه ها و يا به قول معروف " اين الوقت " بود. مولانا از قرار معلوم مثنوي خود را در جلسات متوالي به مريد خود حسام الدين چلبی ديكته مي كرد. اين مثنوي مسلماً نه معاني قرآني يا تجلي عالم بالا، بلكه صرفاً مفاهيمي به شمار ميرفت كه به او الهام مي شد.

پس از وفات وی، مولانا جلال الدین محمد که در این هنگام 24 ساله بود به وصیت پدر یا به خواهش مریدان بر جای پدر نشست و بساط وعظ و افادت بگسترده و شغل فتوی و تزکیه را رونق داد. آشنایی با شمس تبریزی :

زندگی مولانا پس از آشنایی با شمس تبریزی دگرگون گشت، شمس الدین محمد بن علی بن ملک داد، معروف به شمس تبریز شوریده ای از شوریدگان روزگار خود بود. او در سال 642 به قونیه وارد شد و در سال 643 از قونیه بار سفر بیست و به دمشق پناه برد و بدین سان مولانا را در آتش هجران گذاشت. مولانا پس از آگاهی از اقامت شمس در دمشق نخست با غزل ها، نامه ها و پیام ها از او خواستار بازگشت او شد و پسر خود را با جمعی از یاران به جستجوی شمس به دمشق فرستاد و پوزش و پشیمانی و عذرخواهی مردم را از رفتار خود با او بیان داشت. شمس این دعوت را پذیرفت و به سال 644 به قونیه بازگشت. اما بار دیگر با چهل و خودخواهی مردم و تعصب عوام روبرو شد و ناگزیر به سال 645 از قونیه گریخت. شمس و افادات معنوی او در مولانا سخت اثر کرد. مولانا قبل از ملاقات با شمس مردی زاهد و متعبد بود و به ارشاد طالبان و توضیح اصول و فروع دین مبین مشغول بود. ولی پس از آشنایی با این مرد کامل ترک مجالس وعظ و سخنرانی را ترک گفت و در جمله صوفیان صافی و اخوان صفا درآمد و به شعر و شاعری پرداخت و این همه آثار بدیع از خود به یادگار گذاشت. شمس، مولانا را با افق دیگری از معنویت و عرفان آشنا کرد و روح او را در آسمانهای برتر به پرواز درآورد. به دم او بود که خرمن وجود مولانا مشتعل شد و هر چیز غیر از دوست رنگ باخت و «ماسوی الله» ذات فانی خود را آشکارتر نمایان ساخت. مولانا باز در پی او روان شد و کوی به کوی، برزن به برزن به دنبال گمشده خود بود ولی نشانه ای از او نیافت و در این میان سر به شیدایی برآورد و غزلیات خود را با نام او مزین ساخت. بیشترین غزلیات آتشین سوزناک دیوان شمس دست آورد همین لحظات است:

عجب آن دلبر زیبا کجا شد؟ عجب آن سروخوش بال کجا شد؟

میان ما چو شمعی نور میداد کجا شد ای عجب بی ما کجا شد؟

برو بر ره پیرس از رهگذران که آن همراه جان افزا کجا شد؟

چو دیوانه همی گردهم به صحرا که آهو اندرین صحرا کجا شد؟

دو چشم من چو جیحون شد زگریه که آن گوهر در این دریا کجا شد؟

به هر تقدیر شمس تبریزی که مولانا با عشق سوزان او را می پرستید با غیبت ناگهانی خود، مولوی را بیش از پیش به جهان عشق و هیجان سوق داد و از مسند وعظ و تدریس به محفل وجد و سماع رهنمون شد و خود چنان می گوید:

زاهد بود ترانه گویم کردی سر دفتر بزم و باده جویم کردی

سجاده نشین با وقاری بودم بازیچه کودکان گویم کردی

روز یکشنبه پنجم جمادی الآخر سال 672 هـ. ق مولانا بدروم زندگی گفت. خرد و کلان مردم قونیه حتی مسیحیان و یهودیان نیز در سوگ وی زاری و شیون کردند. جسم پاکش در مقبره خانوادگی در کنار پدر در خاک آرمید، بر سر تربت او بارگاهی است که به «قبه خضراء» شهرت دارد.

آثار مولانا:

مثنوی معنوی، غزلیات شمس تبریزی، رباعیات، فیه مافیه، مکاتیب، مجالس سبعه